

آنچه در این ستون می‌خوانید، دیدگاه‌های رسانه‌های خارجی است که صرفاً جهت اطلاع‌رسانی منتشر می‌شود و این دیدگاه‌ها موضع روزنامه «هم‌میهن» نیست.



THE WALL STREET JOURNAL.

ترامپ باید سختگیرانه‌تر با ایران برخورد کند

مذاکرات هسته‌ای تا به امروز برای ایرانیان آسودگی خاطر آورده است، چراکه به نظر می‌رسد سیاست آمریکا متزلزل است. البته همه اینها تا قبل از این بود که دونالد ترامپ، رئیس‌جمهور آمریکا سیاست واضح خود را در گفت‌وگو با شبکه خبری ان‌بی‌سی اعلام کند. در این مصاحبه از ترامپ پرسیده‌شد که «هدف گفت‌وگوها محدود کردن برنامه هسته‌ای ایران است یا جمع‌آوری کامل آن؟» او پاسخ داد: «جمع‌آوری کامل.» سوال بعدی این بود که «این تنها چیزی است که شما قبول خواهید کرد؟» و او پاسخ داد: «تمام چیزی است که حاضرم بپذیرم.» روشن‌تر از این نمی‌شد. ترامپ با بیان این موضوع دیدگاه‌های برخی افراد را در دولت‌ش که خواهان تلطیف سیاست آمریکا هستند، کاملاً رد کرد. برخی از مشاوران رئیس‌جمهور اینگونه استدلال می‌کنند بهتر است اجازه داد ایران سلاح هسته‌ای داشته‌باشد تا اینکه حمله‌ای نظامی توسط آمریکا یا اسرائیل به ایران انجام شود. اما ترامپ زیر بار نمی‌رود. ترامپ روز یکشنبه گفت: «تنها چیزی که آنها نمی‌توانند داشته‌باشند، سلاح هسته‌ای است. چراکه جهان نابود خواهد شد.» گروهی دیگر از مشاوران گزینه نظامی را کاملاً رد نمی‌کنند، اما حاضر هستند به یک توافق مشابه توافق اوپاما رضایت بدهند که خیلی با جمع‌آوری برنامه‌هسته‌ای ایران متفاوت است. مسئله کلیدی این است که آیا ایران اجازه داشته‌باشد که غنی‌سازی اورانیوم انجام دهد که قابل استفاده در بمب است؟ استیو وینکاف، فرستاده دونالد ترامپ ماه آوریل گفت که ایران لازم نیست بیش از ۳/۶۷ درصد اورانیوم غنی‌سازی کند. به نظر می‌رسید معنای تلویحی این اظهارات این است که ایران می‌تواند تا این سطح به غنی‌سازی ادامه بدهد. این استاندارد است که اوپاما وضع کرد و در واقع دوسوم راه تا رسیدن به غنی‌سازی مورد نیاز برای استفاده در سلاح هسته‌ای است. وینکاف بعداً از حرف خودش برگشت، اما رویتز گزارش داده است که بنیان مذاکرات بر مبنای توافق هسته‌ای ایران در سال ۲۰۱۵ است؛ توافقی که دونالد ترامپ آن را «بدترین توافق همه دوران‌ها» توصیف کرده‌بود. بر این مبنا غنی‌سازی پذیرفته‌می‌شود، محدودیتی برای آن برای مدت معلومی تعیین می‌شود و تلاش می‌شود که رعایت این محدودیت‌ها مورد نظارت قرار بگیرد. اما ایران همچنان در جایگاهی قرار می‌گیرد که می‌تواند به سرعت به سمت ساخت سلاح هسته‌ای فرار کند. ترامپ به دلایل منطقی این را نمی‌خواهد. رئیس‌جمهور آمریکا ایده مطرح‌شده از سوی مارکو روبیو، وزیر خارجه را که پیشنهاد داده‌بود ایران انرژی هسته‌ای صلح‌آمیز خود را به جای تولید در داخل از طریق واردات سوخت از خارج حفظ کند، رد نکرده است. اما ترامپ با این مسئله هم بدبینانه برخورد کرد. او یک‌نظر به‌جدید را روز یک‌شنبه مطرح کرد و گفت: «اما من می‌گویم، آنها که این همه نفث دارند، پس برای چی [انرژی هسته‌ای] می‌خواهند؟» او ادامه داد: «انرژی صلح‌آمیز غالباً باعث جنگ می‌شود.» در واقع اگر ایران بخواهد راکتورهای هسته‌ای اش را حفظ کند، به این دلیل است که می‌خواهد گزینه‌دستیابی به سلاح هسته‌ای را حفظ کند. به لطف اسرائیل الان برنامه هسته‌ای ایران از هر زمان دیگر بی‌دفاع‌تر است. اما مسیر مذاکرات باعث ایجاد یک آسودگی خاطر شده است. ریال ایران از زمان آغاز مذاکرات ۲۰ درصد از ارزشش را بازیافته است و درز اخبار به نیویورک تأییمز مانع تهدید حمله اسرائیل همزمان با مذاکرات شد. اما رئیس‌جمهور آمریکا برای شکل دادن به یک سیاست سختگیرانه، می‌تواند شرایط را تغییر دهد. همزمان با تهدید چین به خاطر خرید نفت از ایران و تهدید ایران از سوی وزیر دفاع آمریکا به دلیل اقدامات حوثی‌ها، موضع‌گیری سختگیرانه در مذاکرات هسته‌ای باعث می‌شود تا سیاست آمریکا در قبال ایران از کنترل خارج نشود. اینکه مذاکرات این هفته توسط آمریکا به تأخیر افتاد، اصلاً باعث نگرانی نیست. آمریکا شتاب‌زده نیست و تحریم‌ها وقت لازم دارند تا بر صادرات نفت ایران فشار شدید وارد کنند. این تنها مسیر مطمئن برای جمع‌آوری کامل برنامه هسته‌ای ایران بدون نیاز به حمله نظامی است.



اهداف ملموس به جای ایدئولوژیک

تأملی نظری بر رویکرد ترامپ در سیاست خارجی و پیامدهای آن برای خاورمیانه و ایران



AP-کند

می‌دهد. با التفات به یافته‌های این چشم‌انداز نظری، پرسش این است که چه موضوعاتی، اصلی‌ترین مسائل سیاست خارجی آمریکا را شکل می‌دهند؟ و اینکه هر کدام از رؤسای جمهور آمریکا برای پرداختن به این مسائل از چه رویکردی پیروی می‌کنند؟ چگونگی تعامل با سایر کشورها در مناطق مختلف جهان بر اساس نسبت این کشورها با موضوعات اصلی سیاست خارجی آمریکا تعیین می‌شوند. اینکه سیاستگذاری آمریکا در برخورد با خاور میانه یا ایران چگونه است را باید در نسبت این موضوعات با مسائل اصلی سیاست خارجی آمریکا فهم کرد.

پرداختن به تمامی وجوه استراتژی کلان آمریکا در برخورد با مسائل اصلی سیاست خارجی این کشور خارج از حوصله این مقاله است و باید در جایی دیگر با تمهید و تفصیل بیشتر بدان پرداخت. با وجود این تنها نگاهی اجمالی به سیر تطور سیاست خارجی آمریکا در دوران بعد از جنگ سرد نشان می‌دهد که برخلاف دوران دوقطبی، سیاست خارجی آمریکا در پس فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی فرود و فراز بیشتری را تجربه کرده است. برخلاف دوران جنگ سرد که پرداختن به تهدید شوروی و سد نفوذ کمونیسم، «هسته سخت» سیاست خارجی آمریکا را تشکیل می‌داد، در دوران بعد از جنگ سرد می‌توان تلاطم بیشتری را مشاهده کرد. از تأمل در ماهیت سیاست خارجی آمریکا در دوران بعد از جنگ سرد می‌توان دریافت که در مجموع دو نگاه را بر استراتژی کلان آمریکا حاکم بوده است. در پس فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، آمریکا در فقدان یک هم‌اورد هم‌شان، خود را بر خوردار از برتری تصور می‌کرد که تا پیش از این ممکن نبود. سرمستی حاصل از پیروزی بر کمونیسم سبب شد تا واشنگتن به جای کوشش برای شکل دادن به رفتار رقبا، هدفی بسیار گسترده‌تر، یعنی تبدیل رقبا به دولت‌هایی بر خوردار از نظام لیبرال را دنبال کند. این همان سیاستی است که از آن با عنوان بین‌الملل‌گرایی لیبرال یاد می‌شود و واقع‌گرایانی همچون جان مرشایمر با چرچسب «توهم بزرگ» آن را به‌سخره و نقد می‌گیرند. در این دوران، مقامات آمریکایی یکی از این دو هویافت را در پیش گرفتند:

گروه نخست بر این باور بودند که جهان، رو به سوی آرمانشهری جهانی شده دارد که در آن ارزش‌های آمریکایی در مقام ارزش‌هایی جهانشمول مورد پذیرش قرار خواهند گرفت و بر این اساس رسالت آمریکا اشاعه این ارزش‌ها است. ساخت نهادهای و تدوین قوانینی برای چگونگی گسترش این ایده‌ها کانون اصلی سیاست خارجی آمریکا را شکل می‌دهد. به جای رقابت با قدرت‌های بزرگ و در نظر داشت کشورهایهایی همچون چین و یا روسیه به‌عنوان رقبای آینده، آمریکا تنها باید به یاری این کشورها شافته و با ادغام آنها در نظم لیبرال بین‌الملل آنها را به «سهام‌دارانی مسئول» تبدیل کند. بر این اساس کشورهایی همچون چین و روسیه با تعریف وسیع‌تر از منافع ملی و مهم‌تر از آن تغییر سیاست داخلی، ارزش‌های جهانی لیبرال را پذیرفته و به تداول و پایداری نظم موجود یاری خواهند رساند.

گروه دوم، از این ایده پیروی می‌کردند که برتری نظامی، اقتصادی، فناوری، سیاسی و فرهنگی آمریکا در مقایسه با رقبا آنچنان بیشتر است که این کشور نیازی به همراهی دیگران ندارد و خود می‌تواند ضمن تعیین اولویت‌های اصلی نظام جهانی به مدیریت آن‌ها بپردازد. آمریکا هم در مقام قاضی و هم در مقام مجری توانایی تعریف و پیگیری دستورکارهای جهانی را دارد. پیشینه این دو نگاه را حتی می‌توان در دوران پیش از جنگ سرد نیز مشاهده کرد. هنری کیسینجر، نظریه‌پرداز برجسته وزیر امور



مجید محمدشریفی
استادیار گروه روابط بین‌الملل
دانشگاه خوارزمی

بازگشت ترامپ به کاخ سفید افزون بر داخل آمریکا، مجادله‌هایی بحث‌برانگیز را در عرصه سیاست جهانی سبب شده است. پرسش از اینکه ترامپ از چه رویکردی در سیاست خارجی پیروی می‌کند به پرسشی مهم‌در بین تحلیل‌گران و سیاستمداران تبدیل شده است. از آنجایی که بی‌تردید سیاست خارجی دولت‌های آمریکایی، پیامدهایی درازدامن داشته و منافع بسیاری از کشورها را تحت تأثیر قرار می‌دهد تأمل درباره ماهیت جهت‌گیری کلان این کشور برای تمامی کنشگران سیاست جهانی امری ضروری و اجتناب‌ناپذیر است. ابضاح منطق سیاست خارجی ترامپ، دولت‌مردان سایر کشورها را در موضعی قرار می‌دهد تا برای بهره‌گیری از فرصت‌ها و دوری از تهدیدهای احتمالی، دستور کاری دقیق‌تر تدوین کنند. آگاهی به این منطق نیازمند فرا رفتن از مناقشه‌های جناحی و سطحی‌نگری و در مقابل نگریستن به ژرفای نیروهای تعیین‌کننده سیاست خارجی ترامپ در دوران پیش‌رو است. با در نظر داشت واقعیت‌های موجود نظام جهانی، پرداختن دقیق و واقع‌بینانه از اینکه کدامین عوامل هدایت‌گر سیاست خارجی آمریکا خواهند بود و اینکه ماهیت سیاست خارجی دولت جدید آمریکا را به تواتر کدامین اوضاع و احوال می‌توان نسبت داد، نیازمند پژوهشی است که استحکام و انتظام نظری آن با اتکاء به شواهدی واقعی تأیید شود تا از مجرای آن سیاستگذاران بتوانند به دور از هیجانات سیاسی، استراتژی استوار برای تأمین منافع ملی تدوین کنند. این امر به سبب اینکه ایران به یکی از اهداف اصلی سیاست خارجی آمریکا بدل شده است برای رهبران و تصمیم‌سازان جمهوری اسلامی ایران از اهمیتی ویژه برخوردار است. با التفات به انقلابی که در محیط پیرامونی ایران رخ داده است و از آنجایی که خاور میانه به آوردگاهی برای صفتبندی جدید دولت‌ها تبدیل شده، فهمی ژرف‌یاب از سرشت حقیقی تحولات و تعیین اهداف پنهان در پس بازی‌های سیاسی ظاهری، رسالتی است که نباید به‌بوته فراموشی سپرده شود. چنان که به تفصیل گفته خواهد شد، تعینات گوناگون سیاست خارجی آمریکا را باید بر بنیان یک دستگاه نظری نیک‌سامان تبیین کرد تا از مجرای آن بتوان با آگاهی از بنیان‌ها، نیروهای هدایتگر آن را تعیین و استراتژی منطقی برای حفظ کبان کشور و تأمین منافع ملی تدوین کرد.

فهم نظری سیاست خارجی آمریکا نیازمند آن است که با عزل‌نظر از بنیان نهادن تحلیل‌ها بر ویژگی‌های شخصی ترامپ (که گرچه متغیری تعیین‌کننده است اما نمی‌تواند در درکی عمیق باری‌رسان باشد) مهمترین موضوعات سیاست خارجی آمریکا را استخراج و چگونگی پرداختن به این موضوعات را تعیین کنیم. به بیانی دیگر صرف‌نظر از ویژگی‌های شخصی و نظرگاه‌های فردی ترامپ و کابینه وی، در سطحی عمیق‌تر سیاست خارجی آمریکا اکنون درگیر موضوعاتی است که هر فردی در کاخ سفید با هر ویژگی متمایزی ناچار، پرداختن بدان‌ها را باید رسالت اصلی خود تلقی کند.

در تبیین سیاست خارجی دولت‌ها از جمله آمریکا آنچه اهمیت دارد، «پارادایم مسائل»^۱ است که به جای پرداختن به بنیان‌های فکری، فردی و یا طرح‌واره‌های متکی بر فرهنگ و ارزش‌ها، به موضوعات اصلی سیاست خارجی کشورها اهمیت

خارجه ایالات متحده آمریکا با وجود تمامی اعتبار افسانه‌ای خود در مقام یک واقع‌گرا، آرمانگرایی بود که معتقد بود وظیفه دیپلمات‌های آمریکایی در نهایت ایجاد یک فدراسیون جهانی است. حتی رونالد ریگان رئیس‌جمهور آمریکا که حاضر به پذیرش صلح با شوروی به هر قیمتی نبود پس از آغاز مذاکرات هسته‌ای با میخائیل گورباچف، تصویر خود را در کنار تصویر چمبرلین، نخست‌وزیر بریتانیا در زمان مذاکرات صلح با هیتلر در واشنگتن تأییم مشاهده کرد. با فروپاشی دیوار برلین هر دوی این دیدگاه‌ها بار دیگر رونق گرفتند. لیبرال‌ها، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی را نشانه «پایان تاریخ» و نزدیک‌شدن زمان برقراری بهشت بر روی زمین تفسیر کردند. حامیان قدرت سخت نیز محو کمونیسم شوروی را گواهی بر قدرت بی‌همتای آمریکا در نظر گرفتند.

آمریکا چنان ایده استثناء‌گرایی و بی‌همتا بودن قدرت خود را جدی تلقی کرد که بدون پرداختن به چالش‌های ممکن از سوی چین، روسیه و سایر قدرت‌های جهانی سودای تغییر نظام جهانی بر مبنای ارزش‌های لیبرال را پیگیری کرد. جورج بوش پسر، خاور میانه را محل آزمون این نظرگاه قرار داد. کوشش برای تغییر سامان سیاسی، اجتماعی این منطقه حتی با بهره‌گیری از زور، سبب تجلی روح ویلسونینسم در کالبد قدرت نظامی شد. «ویلسونینسم چکمه‌پوش» با کنار گذاشتن تمامی نزاکت بین‌المللی در پی برپایی گونه جدیدی از «استملاکات جهانی» برآمد. در برخورد با چین نیز آمریکا به جای محدود کردن قدرت‌یابی این کشور در ازوی تبدیل چین به دولتی لیبرال و همسو، با برداشتن موانع تجاری پیش‌روی پکن، مسیر قدرت‌یابی این کشور را هموار کرد. مقامات آمریکایی بر سر پیوستن پکن به سازمان تجارت جهانی مذاکره کردند و بازارهای ایالات متحده آمریکا را به روی شرکت‌های چینی گشودند. واشنگتن خیال اندیشه‌ای پی‌داشت از مجرای ورود چین به سازمان تجارت جهانی و دیگر نهادهای بین‌المللی، پکن با تحول در مبنای سیاست داخلی خود به کشوری لیبرال تغییر هویت خواهد داد. هر دوی این رویکردها شکست خوردند. شایعات مرتبط با پایان تاریخ‌روشن از آنچه تصور می‌شد رنگ باختند. به زودی بر همگان از جمله سیاستمداران آمریکایی روشن شد که بین‌الملل‌گرایی لیبرال توان مقابله با واقع‌گرایی، ملی‌گرایی و واقعیت‌های ژئوپلیتیک را ندارد. چین و روسیه به جوامعی لیبرال بدل نشد، این دو کشور با تقویت قدرت، تسلط بر مناطق پیرامونی خود را در پیش گرفتند. اکنون رقابت قدرت‌های بزرگ بازگشته و امکان «جنگی سیستمیک»^۲ برای تغییر موازنه قدرت بیش از هر زمان دیگری محتمل تر بود.

خاور میانه نیز به سمت نظم لیبرال دموکراسی تحول نیافت. آمریکا در گرداب خاور میانه فروماند و چین با بهره‌گیری از فرصت‌های حاصل از نظم تجارت جهانی به قدرتی رقیب تبدیل شد. بحران نظام مالی جهان در سال ۲۰۰۸ و دستاوردهای فاجعه‌بار آمریکا در افغانستان و عراق، رهبران واشنگتن را از خواب‌نوشین استثناء‌گرایی آمریکایی و بی‌رقیب بودن در عرصه قدرت بیدار کرد. باراک اوباما برای نخستین بار دریافت که جایگاه آمریکا در نظام جهانی با آسیبی جدی مواجه شده است. غفلت از چین و اتکاء بی‌جا به بین‌الملل‌گرایی لیبرال منزلت آمریکا را در معرض خطر قرار داده است. بدین ترتیب کوشش برای حفظ جایگاه آمریکا در نظام جهانی و جلوگیری از قدرت‌یابی رقبا به موضوع اصلی سیاست خارجی آمریکا تبدیل شد. بار دیگر استراتژی کلان آمریکا به مانند دوران جنگ سرد، هسته‌ای سخت را به‌دست آورد که همه رؤسای جمهور آمریکا